

مجلس هجدهم: شرح وضعيت انسان پس از مرگ و

لزوم آمادگی انسان قبل از مرگ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

ستاریت پروردگار نسبت به گناهان بندگان

و اغفر لی ما خفی علیّ الآدمیین من عملی، و آدم لی ما به سترتني، و ارحمني صریعاً علی الفرائشِ تُقلِّبني أیدی أجبتي، و تفضّل علیّ ممدوداً علیّ المغتسلِ یقلِّبني صالح جیرق، و تحنن علیّ محمولاً قد تناول الأقرباء أطراف جنازق، و جد علیّ منقولاً قد نزلت بك و حیداً فی حُفرق، و ارحم فی ذلک البیت الجدید غربتی حتی لا أستأنس بغيرك.

«خدایا بیامرز برای من، درگذر، نادیده بگیر،

آنچه را که از اعمال من بر آدمیان و افراد انسان

مخفی شده، آن کارهای نازیبا و نارسایی که از

من سرزده و غیر از من و تو کسی اطلاعی ندارد،

و به رحمت آنها را مخفی کردی و در تحت

حجاب عصمت آنها را از انظار آدمیان پنهان

داشتی؛ از همه آنها درگذر!»

وَ آدم لی ما به سترتني؛ «این ستري که روی

اعمال ما انداختی و این حجابی که روی سیئات

ما کشیدی، این را برای من ادامه بده، متوقف به

حدّی مکن و محدود به اندازهٔ مشخصی مگردان،
این ستر و پوششت را همین‌طور ادامه بده (کما
اینکه در ابتدا پوشش انداختی، بر همین رحمت
ابتدائیّت نظر بفرما

و بر همین ممشا ادامه بده تا هنگامی که جمیع
اعمال من که در پردهٔ خفا مانده، بماند؛ و اگر بنا
بشود آنها را فاش کنی که دیگر واویلا می‌شود!)»

ضعف و نیاز مطلق انسان در لحظهٔ مرگ

وَ اِرْحَمْنِي صَرِيحًا عَلَي الْفِرَاشِ تَقَلُّبِي اَيْدِي
اِحْبَتِي؛ «بر من رحم کن آن هنگامی که در بستر
مرض افتاده‌ام و دست‌های احبّه و نزدیکان و
اقربا و فرزندان، مرا به این طرف و آن طرف
می‌گردانند؛ در فراش مرگ، در بستر مرگ که من
افتاده‌ام، صریع!»

صریح یعنی: به زمین خورده که دیگر نمی‌تواند

بلند بشود؛ و توانایی و قدرت هم از من رفته

به طوری که خودم نمی‌توانم در رختخواب از این پهلو

به آن پهلو بشوم. آن وقت احبّهٔ من، نزدیکان من،

اقربای من، من را این طرف و آن طرف می‌کنند، از این

پهلو به آن پهلو می‌کنند، دست‌ها را زیر بدن من

می گذارند و از این حال به حال دیگر و از این کیفیت
به کیفیت دیگر درمی آورند؛ در آن حال بر من رحم
کن! زیرا که در آن حال، من احتیاج به رحمت دارم. قبل
از اینکه به آن حال برسم، من بر حول خود و بر قوت
خود تکیه زدم و بر عالم غرور اعتماد پیدا کردم و تمام این
قوار را از خود می دانستم و لذا به رحمت تو در این حال،
تمسک پیدا نکردم.

وضعیت انسان در وقت احتضار

اما در آن وقت که آخرین ساعت از ساعات
دنیاست و اولین ساعت از ساعات آخرت است و
تمام سرمایه هایی را که تو به ما دادی پس گرفتی و
مانند آفتاب بر ما روشن شد که از خود قدرتی و
دانشی و حیاتی نداشتیم و پرتو جمال روی تو بود
که اشعای بر این پیکر خاکی انداخت و او را دارای
شعور و حیات و قدرت کرد، و در آن لحظه که همه
را پس گرفتی و ما خود را ساعت به ساعت و
لحظه به لحظه رو به فنا می بینیم و رو به از دست دادن
همان چیزهایی را که به ما دادی، تا به آن نقطه ای که
همه چیز از دست برود و هیچ باقی نماند، قدرتی را
که به ما دادی و او را در قوس صعود بالا بردی و به

مرحله اشدّ: **(حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ)**،^۱ تا به مرحله کمال قدرت رساندی و به نقطه اوج از قدرت رهبری کردی، آن قدرت در قوس نزول افتاد و روزبه‌روز و درجه‌به‌درجه آمد تا اینکه تمام قدرت از دست رفت و من که در دنیا کارها می‌کردم، راه‌ها می‌رفتم، برّ و بحر می‌پیمودم، در آسمان و زمین حرکت می‌کردم و پرواز می‌کردم و حمل اَثقال و اَعباء می‌نمودم، و حالا قوّت من به درجه‌ای رسیده که در این فراش و بستر نمی‌توانم خودم را حرکت بدهم و اگر بخواهم از این پهلو به آن پهلو بشوم باید صدا کنم یا اشاره کنم «أیدی اَحَبَّتِی»، دو دست‌های دوستان و اقربا بیایند و مرا تکان بدهند.

معنای سکرات

خدایا من در این حال، خیلی احتیاج به رحمت دارم! زیرا که رحمت تو بر مساکین و آن افرادی که نیازمندند جاری می‌شود، و می‌دانی که در آن حال من خیلی احتیاج به رحمت دارم! در آن حال، قدرت از من گرفته شده، علم گرفته شده، سکراتِ موت آن‌طور مرا پیچانده و نگران کرده که اسمش را سکرات گذاشتند، یعنی حالت

^۱سوره احقاف (۴۶) آیه ۱۵.

مدهوشی و مستی؛ آنقدر سنگین است که انسان ادراکات خود را از دست می‌دهد و مثل آدم مجنون کارهایی می‌کند که عقلا نمی‌کنند. ضربات فکری، خاطرات عمر گذشته و اعمالی که انجام داده و خاطراتی که در پیش دارد و به عوالمی که می‌خواهد حرکت کند و برای آنها اندوخته‌ای نکرده، احبّه و دوستانی که در عمر با آنها طرح رفاقت و دوستی باز کرده و الآن همه آنها را در آستانه فراق می‌نگرد، زحماتی که در دنیا کشیده و آثاری که از خود باقی گذاشته، عمری که برای پیدایش آنها تلف کرده، می‌بیند که الآن در مقابل دیدگان خود از همه آنها باید وداع کند و برود. هموم و غموم آنقدر از اطراف و اکناف به او هجوم می‌آورد تا اینکه تو را به حالت دیوانه و مست و مدهوش درمی‌آورد؛ و می‌گویند: حالت سكرات.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ)^۱؛ از آن زلزله ساعت که مال قیامت است، بترسید! این قدر شدید است که افرادی که آبستن‌اند، بچه خود را سقط می‌کنند و مادران که بچه خود را شیر می‌دهند، از شدت ترس و هول، بچه خود را فراموش می‌کنند!

^۱سوره حج(۲۲)آیه ۱.

شروع قیامت با ورود در عالم برزخ

موت هم قیامت صغری است، در مقابل قیامت کبری؛ «من مات قامت قیامتُه؛ کسی که بمیرد قیامتش برپا می شود!»^۱ از فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. یعنی: ورود در عالم برزخ، ابتدای قیامت است و این حال سکرات از همین جا پیدا می شود؛ سکرات تنها مال شدت مرض نیست، شدت مرض به جای خود، ولیکن آن افکاری که برای شخص محتضر به واسطه همین جریاناتی که عرض شد، پیدا می شود و او را از حال خود خارج می کند. علمی که اندوخته بودم همه را می بینم در بوته نسیان سپرده می شود و با خود نمی توانم ببرم؛ چون این علم ها، همه علم مادی بوده و مال آبادی دنیا و عمران اینجا بوده و وقتی اساس این نشئه برچیده می شد، آن اعتباریات و آثاری که مال این نشئه است هم برچیده می شود؛ دیگر انسان علوم عالم اعتبار را نمی تواند به عالم حقیقت ببرد. هر یکی از این عوالم، یک آثار و خواص مختص به خود دارند.

^۱ إحياء العلوم الدین، ج ۴، الجزء ۱۲، ص ۳۸:

«قال صلی الله علیه [و آله] و سلم: "من مات فقد قامت قیامتہ."»

بی‌فایده بودن اعتباریّات عالم ماده بعد از مرگ

علوم اعتباری مال عالم اعتبار است و با انسان نمی‌رود، حدّش تا مرگ است. اگر انسان علامه دوران باشد، از علوم اعتباریّه تا حدّ مرگ آن علوم با انسان است، بعد دیگر از انسان گرفته می‌شود، حیات مادّی هم گرفته می‌شود، قدرت هم گرفته می‌شود. پس این انسانی که از هر جهت یک سیر تکاملی مادّی و طبعی در زندگی دنیا داشت و تمام قدرت و عظمت و شوکت و جاه و اعتبار و حکومت و مال و زن و فرزند و عشیره و رَحِم و **(تَجْرَةَ تَحْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسْكِنُ تَرْضَوْنَهَا)**^۱، تمام اینها به نقطه اوج رسیده بود، الآن همه در قوس افول و غروب نزل کرده و لحظه‌به‌لحظه رو به نابودی می‌رود و الآن در آستانه این است که این قَلت منتهی به صفر بشود.

توصیف وضعیّت میّت در هنگام غسل دادن

«و ارحمنی صریعاً علی الفِراشِ تُقلِّبُنی ایدی اِحِبَّتِی؛ رحم کن بر من در آن وقتی که در رختخواب افتادم و چنین حالتی دارم که دست‌های اِحبه و نزدیکان و اقربا من را این طرف و آن طرف می‌کنند؛

^۱سوره توبه(۹) آیه ۲۴.

آب به دهان می‌ریزند، دستم را از زیر بدنم بیرون می‌آوردند، [چون] دیگر نمی‌توانم [دستم را] بیرون بیاورم!»

و تَفَضَّلَ عَلَيَّ مَمْدُودًا عَلَى الْمُغْتَسَلِ يُقَلِّبُنِي صَالِحٌ
جیرتی؛ «بر من تفضل کن، مهربانی کن، کرم کن،
آن هنگامی که مرا روی سنگ غسل‌خانه
انداخته‌اند و بدن مرا در آنجا دراز کرده‌اند و آن
همسایه‌های خوب که با جنازه من آمده‌اندند،
مشغول غسل دادن هستند و مرا از این طرف به
آن طرف می‌کنند، یکی آب می‌ریزد و یکی غسل
می‌دهد و مرا این طرف و آن طرف می‌کنند که
آب به همه بدن من برسد!»

من همان انسانی بودم که در این دنیا چنین
قدرتی داشتم [اما] در آنجا فاقد همه‌گونه
قدرت‌ها هستم؛ بدنم روی زمین افتاده، بر
دست‌های همسایگان و جیران صالح که به عنوان
کمک و اعانت آمدند و با این عمل کمک می‌کنند
و مرا در روی مغتسل انداختند و غسل می‌دهند،
در آنجا بر من تو تفضل کن! تو مرا تنها نگذار!
من احتیاج به کمک تو دارم!

توصیف وضعیّت میت در هنگام تشییع

و تَحَنَّنَ عَلَيَّ مَحْمُولًا قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرِبَاءُ أَطْرَافَ
جِنَازَتِي؛ «بر من تحنن (تحنن یعنی مهر و

محبّت) و عطوفت بنما آن هنگامی که مرا در
روی جنازه (جنازه یعنی تابوت) گذاشته‌اند و
اطرافش را گرفته‌اند و دارند می‌برند!»

من را در خانه غسل داده‌اند و حالا اطراف
جنازه را گرفتند و رو به قبرستان دارند می‌برند
دیگر؛ لحظه‌لحظه می‌خواهند ببرند و به خاک
بسپارند و مرا طعمهٔ خاک کنند، خاک را بشکافند
و مرا در درون خاک بگذارند و خاک را هم
ببندند و برگردند دیگر، مرا تحویل خاک بدهند،
طعمهٔ خاک کنند. در آن هنگامی که من محمولم،
بر من ترحم کن! چه قسم ترحم کن؟ آخر آن
شخص محمول، بدنش محمول است [اما]
روحش که بیدار است؛ روحش بر همان بالای
جنازه‌اش حرکت می‌کند و فریاد می‌زند:

محال بودن رجوع به دنیا بعد از مرگ

﴿رَبِّ أَرْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا
تَرَكْتُ﴾ «خدایا مرا برگردان * (یعنی): من را
برگردانی تمام اعمال صالحی که از من فوت شده
است تدارک می‌کنم!»

خطاب می‌رسد:

﴿كَلَّا﴾؛ «محال است برگشتن!» ﴿إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ
قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾؛^۱

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰:

«این همان کلامی بود که این [شخص] در دنیا هم می گفت (که: مرا برگردان، من دو مرتبه تکرار می کنم! مرا از این مرض نجات بده، مرا از آن گرفتاری نجات بده، من تدارک می کنم! و نجات دادیم و نکرد، حالا هم همین طور است؛ اگر ما برگردانیم، دو مرتبه برمی گردد به همان حال اولی اش^۱ و دیگر برگشت برای او نیست)؛ آنچه در پیش دارد برزخی است تا روز قیامت که در آن برزخ که فاصله بین دو عالم ماده و عالم تجرّد محض است، در عالم صورت باید توقف کند تا

﴿يَوْمَ يُبْعَثُونَ﴾.

توصیف انقطاع روح میت به پروردگار در

هنگام تشییع

خدایا! در آن حال که من محمولم و می بینم افراد را که اطراف جنازه من را گرفتند و دارند حرکت می دهند و من می بینم که آنها زنده هستند و وقت دارند و فرصت برای تدارک مافات دارند ولی این فرصت از من قیچی شده و رانده شده و

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾.

^۱ ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيْ تَنَا نُرْدُ وَلَا نَكْذِبُ بِئَايَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَا كَانُوا يُحِبُّونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾.

از من گرفته شده و راه من یکسره شده، تمام
مقام‌های استعداد و قابلیت من فعلیت شده و
دیگر به من اجازه عمل داده نمی‌شود، از حالا
ابتدای شروع در حساب است، در آن وقت من
خیلی احتیاج به مهر و مودت تو دارم! در آن وقت
باید به سراغ من بیایی! در آن وقت به سراغ من
بیا ای خدا و من را تنها مگذار!

حال غربت و تنهایی میت در قبر

و جُد عَلَیَّ مَنقُولًا قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيدًا فِی
حُفْرَتِی؛ «آن هنگامی که مرا آوردند و کنار قبر،
روی زمین گذاشتند و قبر را آماده کردند و مرا
در میان قبر آوردند و به تو سپردند، در میان آن
حفره بر من جود کن و ببخش! چون قَدْ نَزَلْتُ
بِكَ وَحِيدًا، من نازل شدم به تو؛ مرا تنها پیش تو
آوردند!»

در حفره، بدن مرا گذاشتند ولیکن روح مثالی
من پیش تو آمده و تنها آمده و هیچ با خود از
مأنوسات و مألوفات خود نیاورده است. زیرا که
آن مأنوسات و مألوفاتی که در دنیا داشت که قابل
آمدن در اینجا نبود، و در اینجا هم که غیر از تو
با کسی آشنایی نداشته؛ حالا که در اینجا تنها به
سوی تو آمده، تو هم بیا سراغش و او را تنها
نگذار! تنهایی و غربت خیلی مشکل و خیلی

سخت است و افراد تا هنگامی که دچار غربت و تنهایی نشوند اصلاً مصیبت تنهایی و غربت را نمی‌فهمند که انسان در یک جایی خودش را من جميع الجهات غریب ببیند!

قبر، خانه جدیدی که باید وسایلش را از پیش

فرستاد

و ارحم فی ذلک البیتِ الجدیدِ غُربتی؛ «در این خانه جدید، به غربت من ترحم کن!»

چون یک خانه جدیدی است، خانه‌ای که انسان تا به حال نرفته است! هیچ کس در زندگی در قبر رفته است؟! نه اینکه در قبر ظاهری برود و بیاید بیرون، نه، در آن قبر با ملاحظه آن خصوصیات و آثاری که در قبر است؛ هیچ کس نرفته است! پس این یک خانه جدیدی است که انسان تا به حال نرفته، و معلوم است که در این خانه جدید غریب است. چون این خانه جدید یک چیزهایی برای آبادی و رفع غربتش می‌خواهد که انسان باید در دنیا پیش بفرستد و آن خانه را نورانی کند؛ برقش را مرتب کند، تلفنش را درست کند، آبش را مرتب کند، در خانه را کلیدش را درست کند، اگر انسان برود توی آن خانه جدید و درش درست نباشد، خُب حیوان درنده می‌آید، دزد می‌آید، خطر دارد؛

چراغ ندارد، آب ندارد، وسائل ارتباط ندارد؛
خُب خانه‌ای است که تعمیر نشده، از
سوراخ‌های اطراف خانه مار و عقرب بیرون
می‌آید؛ خانه وحشت است، خانه ظلمت است.

تقوا و عمل صالح، مأمور آبادی خانه آخرت

اگر انسان آن خانه را می‌خواهد آباد کند، از
اینجا بایستی که یک مأمور بفرستد که آن مأمور
آن خانه را آباد کند، تعمیر کند، نقاط ضعفش را
بگیرد، برقش را مرتب کند، به کنتورش رسیدگی
کند، به آبش رسیدگی کند و به فرازشش؛ و بعد
انسان را بطلبند. آن مأمور، همین تقوا و عمل
صالح است که انسان باید بفرستد و آن خانه را
آباد کند. اگر نفرستد، آن خانه غریب است دیگر،
غریب، غریب به تمام معنا!

عدم امکان کوچ از منزل آخرت و فعلیت به

منزل دیگر

و یک خانه‌ای هم هست که دیگر انسان از آن
خانه نمی‌تواند به خانه دیگر کوچ کند؛ [اگر]
مورد پسندش نبود می‌گوید یک خانه دیگر
می‌خریم، یک خانه دیگر اجاره می‌کنیم؛ این
محل خوب نیست محل دیگر؛ اینجا هوایش گرم
است ما به نقطه خوش آب و هوا می‌رویم؛ اینجا
همسایه‌هایش خوب نیستند ما در جوار نیکان

حرکت می‌کنیم! نه؛ این خانه، عرض شد خانه فعلیت است، یعنی خانه‌ای است که مهر شده برای انسان و هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست. چون این خانه، نتایج آن نفس است که انسان در حال موت دارد، طبق آن حالی که انسان در گاه موت دارد و آن فضائل و کمالات یا نقائص و گناهدانی که انجام داده و نفس خود را به فعلیت درآورده، محل و منزل و مأوایش بر همان اساس، بعد از موت، برای انسان مهیا می‌شود. پس آن منزل، دیگر قابل تغییر و تبدیل نیست!

وَ اَرْحَمَ فِی ذٰلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِیدِ غُرْبَتِیْ؛ «خدایا در این خانه جدید بر غربت من ترحم کن!»

ذات پروردگار، تنها انیس موحدین در عالم قبر

حَتَّى لَا اُسْتَأْنِسَ بِغَیْرِکَ؛ «(یا سیّدی، ای خدای من، ای آقای من) یک قسم ترحم کن که من به غیر تو اُنس نداشته باشم!»

خیلی خوب می‌فرماید! چون ممکن است خدا در آنجا وسائل اُنس انسان را فراهم کند، دعای انسان را مستجاب می‌کند و وسائل اُنس را هم به غیر خودش در میان قبر و در آن خانه جدید فراهم می‌کند؛ مثل بچه‌هایی که بهانه می‌گیرند برایشان یک خورده عروسک و اسباب بازی می‌ریزند و این بچه‌ها با آنها اُنس پیدا

می‌کنند؛ می‌گوید: خدایا مرا سرگرم این چیزها نکنی، یک چیزهایی بیاوری من را با آنها مأنوس کنی و قیامت برپا بشود و من تا قیامت تو را دیگر نبینم! من فقط می‌خواهم مأنوس با تو باشم و بس!

تفسیر توحیدی فقره: «حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ»

«حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ؛ من مأنوس نباشم به غیر تو» یعنی: تمام مراتب توحید، توحید ذاتی و فعلی و صفتی و اسمی، طلوع کند و هیچ موجودی را خارج از پرتو و شعاع نور تو نبینم؛ با هر موجودی که تماس می‌گیرم از منکر و نکیر و افرادی که در میان قبر می‌آیند و آن بهشتی که درش به قبر باز می‌شود یا آن جهنمی که درش به قبر باز می‌شود و آن افرادی که از عمل صالح به صورت حوری‌های بهشتی و غلمان یا به صورت مواهب آسمانی برای انسان در میان قبر ظهور پیدا می‌کنند، اینها همه جلوۀ تو باشند به طوری که من نتوانم اُنس بگیرم مگر با تو! من می‌خواهم آن بیت جدید را این قسم آغاز کنی و غربت مرا در آن خانه، فقط با اُنس به خودت از بین ببری! دعای من این است.

هلاکت، ثمره اتکاء بر نفس

یا سَيِّدِي اِنْ وَكَلْتَنِي اِلَى نَفْسِي هَلَكْتُ! سَيِّدِي فَيَمَنْ اَسْتَعِيْثُ اِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَثْرَتِي؟!!

«خدایا! اگر مرا به خودم وا بگذاری، به نفس خودم، هلاک می‌شوم!»

چون نفس خودم نفسی است شرور؛ چون می‌گوییم نفس دیگر! و این نفس همیشه انسان را به باطل و غرور دعوت می‌کند. و همین‌که غفلت از خدا کرد، هزار سر در می‌آورد و با هر سرش، با هزار نیش انسان را می‌زند؛ و اگر انسان به حول و قوهٔ خودش متکی باشد و بخواهد آن سرها را از بین ببرد و آن نیش‌ها را بچیند، از جای دیگر با هزار نیش دیگر سر در می‌آورد و نتیجه جز هلاکت هیچ نیست. اگر به انسان یک نیش عقرب و مار بخورد می‌میرد؛ اگر این نفس با هزاران سر او، هر سرهم هزاران نیش دارد، به انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی می‌گذارد! این در صورتی است که خدا انسان را به خودش واگذار کند.

حرکت به سوی حق، ثمرهٔ اتّکاء بر پروردگار

اما اگر [خدا] ریسمان انسان را خودش بگیرد، او کارش تمام می‌شود. یعنی آن نفس را مقهور و مغلوب ارادهٔ خود فرموده، دیگر نفس هیچ تکان نمی‌تواند بخورد؛ مثل یک عبد ذلیل غلام تسلیم، دست به سینه در جلوی انسان حاضر است، انسان هر امری کند [انجام می‌دهد]، بلکه اصلاً در

تحت فرمان انسان درمی آید، کمک می کند! در صورتی که انسان زمامش را به خدا [بسپارد].
«سَيِّدِي إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَىٰ نَفْسِي هَلَكَتُ؛ اگر مرا به خودم واگذار بکنی، من مُردم! هلاک شدم!»

تمسک به رحمت پروردگار، یگانه راه نجات

از لغزش گاه‌ها

سَيِّدِي فَبِمَنْ أَسْتَعِيثُ إِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَثْرَتِي؟!
«خدای من! آقای من! اگر تو از لغزش‌های من نگذری و مرا در لغزش گاه‌ها نگاه نداری و در وقتی که می‌خواهد پایم بچرخد و به رو به خاک در بیایم، دست مرا نگیری و اقاله نکنی (یعنی مرا نگه نداری)، من به چه کسی استغاثه کنم؟! به که پناه ببرم (بعد از اینکه بر من مسلّم شده که پناهگاهی غیر از تو نیست)؟!»

پس من نمی‌توانم به غیر تو پناه ببرم؛ چون غیر تو باطل است و فهمیدم که غیر از تو دستگیر نیست!

[اگر مرا در] لغزش گاه‌ها نگاه نداری، به رحمت خودت نگاه نداری که من در آن لغزش گاه‌ها بیفتم، من به چه کسی استغاثه کنم؟! لغزش گاه‌ها چندتاست؟ إلی ما شاء الله! هر لحظه انسان در یک لغزش گاهی است که اگر خود را به خدا نسپارد، در هر قدمش یک مزله‌ای

است. مزله، با «ز» یعنی: محل زلّت؛ زلّت یعنی:

لغزش و افتادن.

عنایت پروردگار، تنها ملجأ انسان در عالم قبر

فَالِئِ مَنْ أَفْرَعُ إِنْ فَقَدْتُ عِنَايَتَكَ فِي ضَجَعَتِي؟!!

«اگر من از عنایت تو در آن خوابگاهم محروم

باشم، من به سوی چه کسی دست دراز کنم؟!!

مفزع و ملجأ من چه کسی باشد؟!!

الآن من دارم به سوی خوابگاه و آرامگاه

حرکت می‌کنم و در آنجا نظر امیدم به سوی توست؛

یک دستی بگیر! این همه در دنیا صدای خود را به

«خدا» بلند کردم و از تو درخواست کردم و... که

در آن وقت که ابتدای عالم ابدیت من شروع می‌شود

و استعداد تمام شد، و فعلیت اول درجه بروز و

ظهورش است، من در آنجا احتیاج به عنایت تو

دارم؛ اگر من عنایت تو را در آنجا مفقود باشم، یعنی

از دستم گرفته بشود، «إِلَى مَنْ أَفْرَعُ؟!!» به سوی چه

کسی فزع کنم؟! به سوی چه کسی پناه ببرم؟! دردم

را به چه کسی بگویم؟! به سوی چه کسی بهراسم

که او از هراس من عنایتش به من معطوف گردد؟!!

نیاز انسان به نفس‌های جان‌پرور حق، در

کُربات عالم قبر

وَإِلَى مَنْ أَلْتَجِيءُ إِنْ لَمْ تُنْفَسْ كُربَتِي؟!!

«اگر تو از آن غصه و اندوه که جان مرا دارد

می گیرد و مرا دارد خفه می کند، به من نفس تازه

ندهی، من به چه کسی پناه ببرم؟!»

این نَفْسَ یُنَفِّسُ خیلی جملهٔ عجیبی است!

کُربَة: به معنی غم و غصه است؛ آن غم و غصه‌ای

که انسان را می گیرد و چه بسا ممکن است گلوگیر

بشود و انسان را خفه کند.

می گویند بعضی‌ها که زیاد می ترسند، از

شدت ترس، ریه بالا می کشد به سمت گلو و

خفه‌شان می کند. افرادی که زیاد می ترسند،

می میرند. بعضی‌ها ممکن است که از ترس،

زهره‌شان بترکد؛ بعضی‌ها نه، اصلاً یک حالی

پیدا می شود که این ریه می کشد به گلو و گلو را

خفه می کند! در این حال، کپسول اکسیژن لازم

است دیگر که به انسان نفس بدهند. آدمی که

غرق شده یا اینکه در آستان خفگی است و به او

مادهٔ حیاتی نرسیده و بدن دارد می میرد، باید به

او نفس بدهند، از آن ماده‌های حیاتی بدهند تا

دو مرتبه زنده بشود.

«تَنْفِّسُ» یعنی: روح مرا زنده کنی، از آن

کُربَة و غم بیرون بیاوری به واسطهٔ آن نفس‌های

جان‌پروری که از عالم غیبت برای افرادی که در

آستان مرگ و هلاکتند می فرستی!

اگر تو در آن خوابگاه به غصه و کرب من از

این تنفس‌هایی که از عالم قدست می‌فرستی و زنده می‌کند، به من ندهی و مرا زنده نکنی، من که دارم آنجا خفه می‌شوم از مهجوریت و غربت تو، من در آنجا به چه کسی التجاء کنم؟! به چه کسی بگویم؟! در میان قبر که تنها هستم، چه قسم فریاد کنم؟! چه کسی را صدا کنم؟! به چه کسی پناهنده بشوم؟! به چه کسی التجاء کنم!؟

منحصر بودن راه و نیاز ما به سوی پروردگار

سَيِّدِي مَنْ لِي وَ مَنْ يَرْحُمُنِي إِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي وَ فَضْلٌ مِّنْ أَوْمَلُ إِنْ عَدِمْتُ فَضْلَكَ يَوْمَ فَاقَتِي وَ إِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَىٰ أَجَلِي.

«ای آقای من، ای سید من! برای من کیست؟ هیچ کس! چه کسی به من رحم می‌کند اگر تو به من رحم نکنی؟! و من فضل و عنایت چه کسی را آرزو کنم و امید داشته باشم اگر تو در روز فاقه و فقر، آن فضل و کرمت را از من ببری؟! من سراغ چه کسی بروم از فضل چه کسی تقاضا کنم؟! سیمای خود را متوجه کدام معدن کرم و فضلی بنمایم و از او درخواست کنم؟! کجا؟!»

[آیا] فرض می‌شود که غیر از فضل تو فضلی باشد، غیر از کرم تو کرمی باشد؟! پس راه من یکسره به سوی توست و من که از تو تقاضا می‌کنم چون می‌دانم غیر از تو کسی نیست!

معنای «أجل» در عبارت حضرت

وَ إِلَىٰ مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَىٰ أَجَلِي؛

«اگر این أجل من، مرگ من برسد و زمان مهلت من در دنیا به سر آید، من از گناهان خود به سوی چه کسی فرار کنم؟!»

أجل به معنای مدّت است؛ مدّت عمر انسان را

أجل می گویند، یعنی: از اوّل تا به آخر. يك معنی أجل

هم نهایت أجل است، یعنی: آن سرآمد مدّت است،

رأس المدة، آن را هم أجل می گویند. پس أجل به تمام

مدت عمر می گویند و آخرین نقطه حیات و زندگی که

همان زمانی است که انسان از دنیا می خواهد برود و

ارتحال کند، به آن هم أجل می گویند.

در اینجا مقصود حضرت، همان مدّت مهلتی

است که در عمر به انسان داده می شود؛ «إِذَا انْقَضَى

أَجَلِي» زمانی که این أجل منقضی می شود، یعنی

مهلت تمام می شود؛ مهلت تمام شد و من خودم را

پاک نکردم، مهلت تمام شد و گناهان با من هست و

من باید با این گناهان حرکت کنم و این گناهان با

من معیت پیدا می کند؛ من باید گناهان را بریزم! به

چه کسی التماس کنم که: بیا کمک کن و این بار را

از دوش من بردار و این گناهان را از شانه من بریز!

من می خواهم سفر کنم، سفر من خطرناک است، من

با این بارها اگر بروم در هر لحظه دچار آفت هستم!
به چه کسی التماس کنم؟! چه کسی می‌تواند در
آن وقت به من مددی کند؟! هیچ کس به درد کسی
نمی‌رسد؛ از هیچ کس بر نمی‌آید!

داستان عاقبت سلطان جائر به نقل از مرحوم

انصاری رضوان الله علیه

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -

می‌فرمود که:

یک وقتی در همدان جنازه‌ای را می‌بردند؛ (و
می‌گفتند که:) او یکی از همین حکام جائر بود،
از همین افرادی که حکومت همدان داشت و به
مردم ظلم می‌کرد و جور می‌کرد. جنازه‌اش را به
سوی قبرستان می‌بردند و خیلی هم مشیّع
دنبالش بود؛ و این بیچاره خودش (یعنی صورت
ملکوتی‌اش) روی جنازه‌اش نشسته بود و مدام
می‌خواست صدا کند و بگوید: خدایا مرا نجات
بده!

(ایشان می‌فرمود): آن را رو به تاریکی می‌بردند،
(گفتند:) در جلوی یک تاریکی بود، یک
تاریکی مبهم خفه غیر مشخص غیر معلوم!

مثلاً دیدید یک وقتی انسان می‌رود در حوض
آب یا در استخر شنا می‌کند، محدود است؟!
یک وقت انسان می‌رود در یک باتلاقی که دیگر

هرچه برود رفته و انتهایش معلوم نیست! او را می‌برند در تاریکی که نهایتش معلوم نبود! و این مدام می‌خواست بگوید: خدایا مرا نجات بده! به فریاد من برس! زبانش به «خدا» گفتن، باز نمی‌شود، به زبانش نمی‌آید.

لزوم آمادگی انسان برای مرگ

اینکه می‌گویند: «اگر انسان در دنیا با خدا سر و کار نداشته باشد، در آنجا زبانش باز نمی‌شود؛ اگر زبانش با خدا سر و کار نداشته باشد نمی‌تواند جواب نکیر و منکر بدهد» درست است‌ها! چون در آنجا زبان انسان خیلی گویاست، اما آنجا این زبان نیست، [بلکه] آن زبان باطن است! اگر زبانِ باطنِ انسان در دنیا باز شد و ربط و آشنایی پیدا کرد، آنجا هم باز است؛ اگر آن زبان بسته بود [هرچند] در این زبان هم اولین نطق باشد، هیچ فایده ندارد! آن زبانش لال است و قدرت حرکت ندارد و آن زبان سنگین است؛ یا زبان ندارد! [مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -] می‌فرمود که:

مدام می‌خواست فریاد بزند که: ای خدایا، مرا نجات بده! و زبانش باز نمی‌شد! آن وقت رو می‌کرد به این جمعیت می‌گفت: ای مسلمان‌ها! شما مرا نجات بدهید! اینها هم مگر کسی

می فهمید؟! ابداً یک نفر از آنها صدای او به

گوشش نمی رسید!

«و إِلَىٰ مَنِ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَىٰ

أَجَلِي؛ از این گناهانم به سوی چه کسی فرار کنم اگر

این مهلت تمام بشود و بگویند: بسم الله! بفرما؟!»

منحصر بودن امید و رجاء انسان در پروردگار

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَأَنَا أَرْجُوكَ!

خلاصه مطلب، آقای من تو هستی! ما آقای

خودمان را منحصر کردیم به یکی! یک غلامی

هستیم، یک بنده داریم و یک آقا! نه دوتا آقا! «إِلَىٰ

مَنْ يَفْزَعُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مُوَلَّاهِ؟!»^۱ سابقاً این طور فرمود

دیگر؛ عبد و بنده اگر یک مصیبتی به او وارد بشود،

به چه کسی پناه می برد؟ به سوی مولای خودش!

بچه، خودش را به دامان پدر می اندازد، به دامان مادر

می اندازد وقتی که گزندى به او برسد که سراغ

زن پدر نمی رود، سراغ هووی مادرش که نمی رود،

او دشمنش است؛ سراغ مادر می آید!

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَأَنَا أَرْجُوكَ! «ای آقای من!

خدای من فقط تو هستی! من درحالتی که تمام

امید خودم را منحصر در تو کردم و من امید به تو

دارم (امید به لقاء تو دارم، امید به جمال تو دارم،

^۱ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۹۰: إِلَىٰ مَنْ يَفْزَعُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مُوَلَّاهِ.

امید به اُنس با تو دارم، امید در فنای درگاهت دارم)، تو مرا نا امید مکن! مرا عذاب نکن! دور نینداز! مرا از این امیدم سلب نکن! امید مرا به یأس و نا امیدی مبدل نکن!»

إِلَهِي حَقِّقْ رَجَائِي!

«امید مرا و رجاء مرا استوار کن! محقق کن! محکمش کن (نه اینکه شل و رهاش کن)!»

خوف حضرت سجّاد علیه السّلام از چیست؟

وَ آمِنَ خَوْفِي!

«این خوفی که من دارم (که مبادا به تو نرسم و در میان قبر با تو تنها اُنس نگیرم و در آن منزل غربت، به غیر تو مانوس باشم، من از این خوف دارم) از این خوف مرا در امنیّت بیاور! در امان بیاور (این خوف را از من بزدا! دور کن! در نتیجه، خودت بیا پیش من؛ وقتی خود پیش من آمدی و وعده دادی که غیر از خودت نیاید، دیگر من در ایمنی می آیم)!»

امید به عفو

فَإِنَّ كَثْرَةَ ذُنُوبِي لَا أَرْجُو فِيهَا إِلَّا عَفْوَكَ!

«گناهان من زیاد است و تا این گناهان هست، من قابلیت لقاء و جمال و فناء در ذات تو را پیدا نمی کنم؛ باید تو بیایی و اینها را از بین ببری) این کثرت ذنوبی که شانه های مرا سنگین می کند، من امید در از بین بردن و محو آنها ندارم مگر عفو تو

را! تو باید گذشت کنی...!»

اعطاءِ قابلیت از جانب خدا

سَيِّدِي! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ وَأَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، فَاغْفِرْ لِي وَأَلْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبِعَاتِ وَتَغْفِرْهَا لِي وَلَا أُطَالِبُ بِهَا؛ إِنَّكَ ذُو مَنِّ قَدِيمٍ وَصَفْحٍ عَظِيمٍ وَتَجَاوُزٍ كَرِيمٍ!

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که من

مستحق نیستم (استحقاق ندارم، از روی

استحقاق سؤال نمی‌کنم!»

إِنِّي أَسْأَلُكَ مَا لَسْتُ أَهْلَهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا كُنْتُ

أَهْلَهُ! از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که خودم

مستحقش نیستم و اهلیتیش را ندارم؛ سؤال می‌کنم

چیزهایی را که تو اهلیتیش را داری و قابلیتیش را داری

که به من بدهی! چون اگر این سؤال من، روی قابلیت

من بود و روی استحقاق من بود و از تو سؤال

می‌کردم، این درست نبود؛ این قابلیت را از کجا

آوردم؟! حالا شما فرض کنید تمام قابلیتات در انسان جمع

باشد، اصل این قابلیت مال کیست؟! اصل این قابلیت

را چه کسی به انسان داده است؟! جز خدا داده است؟!!

پس قابلیت، مال ما نیست! مال خداست!

وسوسه شیطان: «سیر راه خدا مال افرادی است

که قابلیت داشته باشند»

پس اینکه می‌گویند: «انسان قابلیت ندارد؛ سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیت داشته باشند!» اینها همه‌اش وساوس شیطان است برای اینکه انسان را از کارش بیندازد و انسان را سرد کند. انسان به این وساوس باید این‌طور پاسخ بدهد که: من قابلیت ندارم، هیچ کس ندارد! چه کسی قابلیت دارد؟! می‌گوید: «هزار نفر قابلیت دارند؛ فلان، فلان، فلان، فلان!» جوابش این است: آن قابلیت‌ها را چه کسی به آنها داده است؟ اگر از خودشان آورده باشند [صحیح است]، ولی آنها هم که از خودشان نیاوردند؛ خدا به آنها داده است! خُب به ما هم خدا داده است، پس رشته نخ ما و همه آنها به دست خداست. اگر به حول و قوّه خود متکی باشیم، کار همه‌مان خراب است؛ چون حول و قوّه‌ای نداریم و بنابراین ما بر حول و قوّه تخیلی تکیه زدیم، نه بر حول و قوّه واقعی! و اگر به حول و قوّه خدا متکی باشیم، تمام حول و قوّه‌ها مال خداست.

عَلَّتْ اجَابَتِ دَعَايِ مِضْطَرِّ

«بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» (لَا بِحَوْلِي وَ

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۳۸.

قوتی!) من می ایستم و می نشینم به حول خداست،
 به قوّه خداست (نه حول و [قوّه] خودم!) پس اگر
 یک جا در عالم استحقاق باشد، مال خداست، خدا
 داده است؛ و انسان از پیش خود استحقاقی ندارد.
 پس وقتی از پیش خود استحقاق ندارد، به کدام
 مدرک، به کدام سبب، به کدام علّت، از خدا چیزی
 بخواهد؟! و خدا به کدام قانون ملزم باشد که این
 دعای انسان را استجابت کند و قبول کند؟! آخر
 استحقاقی نیست تا انسان مستحقّ استجابت دعوت
 باشد! پس من که از تو سؤال می کنم، من می دانم که
 استحقاق ندارم؛ این، خیلی مطلب است! این
 دعای مضطر است؛ دعای مضطر که مستجاب است،
 برای آنکه مضطر در یک حالی است که دیگر از
 خودش حول و قوّت نمی بیند! آن کسی که او را
 می اندازد در دریا و مضطر است، او دیگر از خودش
 حول و قوّه‌ای ندارد.

نحوه معرفی اسم اعظم، توسط امام

علیه السّلام

از امام علیه السّلام سؤال کردند که: «اسم
 اعظم خدا چیست که انسان اگر به آن اسم اعظم،
 خدا را یاد کند دعایش مستجاب می شود؟» حضرت

دستور دادند آن سائل را در شط انداختند! داشت دست و پا می زد و خفه می شد، فریاد می زد: «ای خدا! خدا!» گفتند: «بگیرید او را!» وقتی او را در خانه آوردند، گفتند: «اسم أعظم خدا این است!»

اسم اعظم خدا لفظی نیست که انسان بر زبان جاری کند؛ حالی است [که] باید در انسان پیدا بشود! آن اسم أعظم است.

شخص مضطر و منقطع، خوب می فهمد که

مستحق نیست

^۱ شرح أسماء الحسنی (لوامع البیئات)، ص ۸۸:

«روی آن واحدا سال جعفر الصادق رضی الله عنه عن الاسم الأعظم فقال له: "قم و اشرع فی هذا الحوض و اغتسل حتی أعلمك الاسم الأعظم!" فلما شرع فی الماء و اغتسل - و كان الزمان زمان الشتاء و الماء فی غاية البرد فلما أراد أن ینخرج من جانب الماء أمر جعفر أصحابه حتی منعه من الخروج عن الماء، و كلما أراد أن ینخرج ألقوه فی ذلك الماء البارد؛ فتضرع الرجل إلیهم كثيرا فلم یقبلوا قوله، فغلب علی ظن ذلك الرجل أنهم یریدون قتله و إهلاكه؛ فتضرع إلی الله تعالی فی أن ینخلصه منهم، فلما سمعوا منه ذلك الدعاء أخرجوه من الماء و ألبسوه الثیاب و تركوه حتی عادت القوة إلیه. ثم قال لجعفر الصادق: "الآن علمنی اسم الله الأعظم!"

فقال جعفر: "یا هذا! إنك قد تعلمت الاسم الأعظم و دعوت الله به و أجابك." فقال: و "کیف ذلك؟!" فقال جعفر: "إن كل اسم من أسمائه تعالی يكون فی غاية العظمة؛ إلا أن الإنسان إذا ذكر اسم الله عند تعلق قلبه بغير الله لم ینتفع به. و إذا ذكره عند انقطاع طمعه من غیر الله كان ذلك الاسم الأعظم. و أنت لما غلب علی ظنك أنا نقتلك لم ینق فی قلبك تعویل إلا علی فضل الله؛ ففي تلك الحالة أي اسم ذکرته فإن ذلك الاسم هو الاسم الأعظم."»

و آن **﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ**

السُّوءَ﴾،^۱ آن حال اضطرار، حال انقطاع است و اگر کسی در تمام احوال منقطع به سوی خدا باشد، **﴿وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾**،^۲ یعنی: «منقطع بشو به سوی خدا یکسره!» آن کسی است که اصلاً از خودش حول و قوه و قابلیت و استعداد و استحقاق نمی بیند! وقتی این را می بیند، کجا به خودش متکی باشد؟! آن سوالی که از خدا می کند، روی کانون اهلیت خودش نیست، چون اهلیت ندارد؛ می گوید: «إِنِّي لَمُ أَسْأَلُكَ مَا أَنَا أَهْلُهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ مَنْ رَوَى أَهْلِيَّتَ خَوْدَمٍ مِنْ تَوِ سْؤَالٍ نَمِي كُنْم، مَنْ رَوَى أَهْلِيَّتَ تَوِ سْؤَالٍ مِي كُنْم!»

معنای «أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» در عبارت

حضرت

أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ! «تو اهلیت داری
برای دادن و افاضه؛ نه استحقاق من!»

«سیدی! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ؛ مَنْ سْؤَالٍ

می کنم چیزهایی را که اصلاً مستحق نیستم!» «و أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى؛ تَوِ أَهْلٍ تَقْوَا هَسْتِي! أَهْلٍ مَصُونِيَّتِ

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

^۲ سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

هستی!» می‌توانی بندگان را در عصمت خود
دریاوری و از تمام گزندها و آفات، حتی آفات
شیطان و نفس امّاره، آنها را مصون بداری! و اهل
آمزشی! هزار گناه می‌بینی و روی آنها پرده
می‌کشی!

فاغْفِرْ لِي؛ «مرا هم بیامرزش!»

خصوصیات لباس و خلعتی که خدا بر تن

انسان می‌کند

وَأَلْبِسَنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبِعَاتِ!
«یک لباسی می‌خواهم تن من کنی [که] خیلی
خوب باشد! یک جامه‌ای به من بدهی، یک
خلعتی به من بدهی که این خلعت قیمتی باشد!»
خلعت، به معنای جامه است دیگر؛
می‌گویند: یک جامه خلعت داد! خلعت اصلاً به
معنی جامه است؛ مُخَلَّعٌ به خِلَعٍ غفران شد،
یعنی: لباسی از غفران آوردند و تن او کردند.
می‌خواهم به آنها یک خلعت بدهی، یک جایزه
بدهی، یک لباس بدهی! امّا لباس کتان و ابریشم
و نایلون و از این چیزها خوب نیست؛
به‌خصوص که اگر شکلش هم شکل اروپایی
باشد و از عالم غرب آورده باشند که این بوی
تعفنش اصلاً مشام انسان را گیج می‌کند! در
روایت داریم که: مسلمان‌ها می‌خوابند، صبح

بلند می‌شوند یک باد زردی از طرف مغرب زمین
می‌آید و همه را مریض می‌کند! یک لباسی به ما
بده که همه بدن ما را بپوشاند، دستمان، پایمان،
سرمان، تا پایین؛ همه بدن را بپوشاند! و این
خلعت، خیلی عالی باشد، روی بدن ما را
بپوشاند، داخلش را هم بپوشاند، گناهان را هم
بسوزد، حال فرح و شادی هم به ما بدهد،
سیرابمان هم بکند، سیرمان هم بکند، علممان را
هم بالا ببرد، قدرتمان را هم بالا ببرد!
یک هم‌چنین لباسی شما دیدید که آدم کثیف
تنش بکند، این مرضش را خوب کند، سودایش
را خوب کند، پیسی و جذامش را خوب کند، اگر
افلیج است پایش را خوب کند، اگر نابیناست
چشمش را خوب کند، اگر دیوانه است عقلش
بدهد، گرسنه است سیرش کند، تشنه است
سیرابش کند، شقی است سعیدش کند، دوزخی
است بهشتی‌اش کند، گناهکار است لباس، همه
گناهانش را دور می‌ریزد؛ این لباس‌ها پیش خدا
هست، در حرم خدا از این لباس‌ها هست! اگر
نباشد، پس چه آنجا هست؟! در حرم خدا که
کراوات پیدا نمی‌شود؛ آن صلیب است و مال
نصاری است [که] می‌اندازند گردن خودشان، و
مبارک باشد برای کسانی که تابع این مکتب‌ها
هستند! و اما آن لباس‌هایی که از پیش خدا می‌آید

و تمام وجود انسان را تبدیل به سپر می کند. یک دواهایی هست که سابقاً می ساختند، ساختن آن هم خیلی مشکل است! می گویند وقتی انسان بخورد تمام میکروب‌ها و تمام مرض‌ها را از بدن بیرون می برد؛ اسمش تریاق فاروق است. پانصد قلم است از دواها و گیاهان و ریشه‌های درخت‌ها؛ مثلاً یکی از قلم‌هایش استخوان ستون فقرات افعی است که باید به مقدار خاصی کوبیده بشود و در این ریخته بشود. و لذا درست کردنش کار آسانی نیست. بعد، این سیصد، چهارصد قلم را می گیرند و می کوبند و حَب‌هایی درست می کنند. می گویند وقتی که انسان بدنش مسموم است، یکی از آن حَب‌ها می خورد، یک حال نشاطی دست می دهد و کأنه بدنش هیچ مسموم نبوده است.^۱ حُب وقتی از این قرص‌ها در این دنیا پیدا بشود، در دکان خدا پیدا نمی شود؟! از آن لباس‌های مغفرت، تمیز، خوب، نظیف، بیاورد و تن انسان بکند! حضرت سجّاد ماشاءالله همّت دارد!

«الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ یک نظری به من بینداز!»

این لباس توست، با نظر تو درست می شود! نه به

^۱ رجوع شود به لغتنامه دهخدا، واژه «تریاق فاروق».

دست ملائکه و مدل و گل و این حرف‌ها و...؛
واسطه نباشد؛ «الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثَوْبًا؛ یک نظر
ببنداز، این نظر تو که از راه تو آمده است لباسی در
بدن ما می‌کند،» «يُعْطَى عَلَيَّ؛ می‌پوشاند بر من»،
«التَّبَعَاتِ؛ تمام گناهانی که کرده‌ام، تمام سیئات،
تمام خطاها!» اینها همه تبدیل به حسنات می‌شود و
من می‌دانم که از تو یک‌هم‌چنین نظری می‌آید! حالا
ببنداز!

تذکراتی پیرامون شب بیست و هفتم ماه مبارک

رمضان

امشب شب بیست و هفت ماه رمضان،
احتمال هم دارد که شب قدر باشد؛ امشب هم
بیداری شب مستحب است و اِحیاء هم خیلی خوب
است و غسل هم دارد! افرادی که غسل نکردند
می‌روند منزلشان می‌توانند غسل بکنند و اِنْ شَاءَ اللّٰه
اگر می‌توانند بیدار باشند بیدار باشند و به خدا هم
بگویند: بابا جان! ما دنبال حضرت سَجَّاد راه افتادیم
دیگر؛ اگر به ما معرفی نمی‌کردی، ما که این حرف‌ها
را نمی‌فهمیدیم! به زبان ما گذاشتی و ما هم گفتیم!
از تو چه می‌خواهیم: «الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ یک نظر
ببنداز!» «ثَوْبًا يُعْطَى عَلَيَّ التَّبَعَاتِ وَ تَغْفِرُهَا لِي!»

این طور از دعاہایی امشب از تو می خواہیم!
ہم چنین ہمتی ہستی؟! اِنْ شَاءَ اللّٰہ! خدا بزرگ
است! بلہ، تا ہمت نباشد خدا ہم می گوید: اینہا
بی خود می گویند!

تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟! *** تا نگرید ابر
کی خندد چمن؟!^۱

تا نگرید طفلک حلوا فروش *** دیگ بخشایش
کجا آید بہ جوش؟!^۲

اگر انسان جدی از خدا بخواہد، خدا ہم
مسلم می دہد؛ اِنْ شَاءَ اللّٰہ می دہد! امیدواریم کہ
اِنْ شَاءَ اللّٰہ [آن را] بہ ہمہ ما بدهد!
اللّٰہُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ

^۱ مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۴۲۵:

تا نگرید ابر کی خندد چمن؟! *** تا نگرید
طفل کی نوشد لبن؟!^۲

^۲ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۴ (بہ نقل از مثنوی معنوی):

تا نگرید طفلک حلوا فروش *** بحر
بخشایشش کجا آید بہ جوش?!^۳